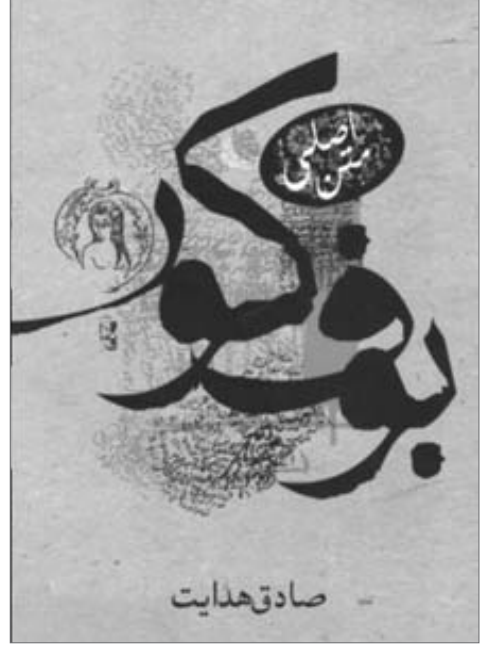


بچه‌ها هدایت نمی‌خوانند

کیانا احمدی

«نخوان، بچه‌ها هدایت نمی‌خوانند.» این شاید نخستین آشنایی من با مردی بود که بعدها عاشقانه می‌خواستمش، صادق هدایت. دبستان بودم، به گمانم کلاس پنجم. خوره کتاب بودم. از بینوایان و پیرمرد و دریای همینگوی تا خرمگس و ۱۹۸۴ اورول. ایرانی نمی‌خواندم. به قول معلم پرورشی مان «غرب‌زده» بودم. نویسندگان ایرانی به گمانم همه «م. مؤدب‌پور» می‌آمدند. همین که یک بار با گلایه بسیار کتابش را نیمه‌کاره رها کرده بودم، برای قضاوت تمام هموطنانش بس بود.

درست به خاطر نمی‌آورم از که و کجا اسمش را شنیدم، ولی هرچه که بود با چیزی شبیه به «بچه‌ها هدایت نمی‌خوانند» همراه شده بود. این فقط حرف آن یک نفر نبود. همه می‌گفتند. از افسردگی‌ها و خودکشی‌ها و افسوس‌شدن‌ها. به گمانم ساحره می‌نمود. به پدرم گفتم: «می‌خواهم صادق هدایت بخوانم، بوف کورش را!» و طولی نکشید که دستم آمد و خواندمش، در انتظار آنکه هفته بعدش مادرم گریان، پدرم پریشان و من زیر رگبار ورد جن‌گیرها باشم. خواندم و چیزی نشد. خودمانیم، چیزی هم نفهمیدم که بخواهد چیزی بشود. کشش نمی‌دهم تا سوم دبیرستان دوبار دیگر این کتاب را خواندم و بار آخر چنان به وجد آمده بودم که گریه و خنده‌ام در آمیخته بود. فقط یک اشاره استاد کافی بود تا برای گزارش دانشگاهی دوباره به جانش بیفتم. «در زندگی زخم‌هایی هست که مثل خوره روح را آهسته در انزوا می‌خورد و می‌تراشد.» ماهرانه بود. بی‌گمان نویسنده کارش را خوب بلد است. همین «زخم‌ها» درد مشترکی که از آن می‌نالد و تمنای همدرد می‌کند. درست مانند زن و مردی که به عشق درد مشترکشان زنده‌اند، فرزندشان به عقیده من این کتاب تجلی روح او است؛ افکار، احساسات و محیط زندگی‌اش. هدایت متولد بهمن‌ماه ۱۲۸۱، یا به عبارتی ۱۹۰۳ میلادی است. نشر بوف کور به سال ۱۹۳۷ برمی‌گردد، تقریباً اندکی پس از شکوفایی نظریات فروید. تحصیلات وی در فرانسه بوده است و این چندان عجیب نیست که وضعیت شخصیت داستان با لکانه یا مادر رقاصه‌اش از نظریه «عقده ادیپ» فروید بی‌تأثیر نباشد. در حقیقت هدایت در این کتاب از سه فرهنگ اروپایی، هندی و ایرانی استفاده کرده که در تمام این کشورها، زمانی، روزگار به سر می‌برده است. در فرانسه سینما می‌رفته و با استناد به منابع مانده از زندگی‌اش از تفریحات مورد علاقه‌اش بوده است؛ سینمای اکسپرسیونیسم وینه یا مورنائو. شاید شخصیت مخوف آن زمان، «دراکولا»، همانی باشد که قلم هدایت را برای نوشتن روان کرده است. ظاهر پیرمرد خنذرپندری،



پیدا شدنش در شب، جای گازش روی لپ لکاته، حالت مسخ‌شده زن اثیری هنگام تعارف گل نیلوفر، همه و همه حکایت از اقتباس هدایت از شخصیت «دراکولا» دارد. «دراکولا»ی خمیده با دندان‌های تیز و توانایی مسخ. این فقط کتاب تأثیر گرفته‌اش نیست. این اتفاق در آثار دیگر او مثل عروسک پشت پرده یا اتاق غذاخوری نیز تکرار می‌شود. به گفته خودش هم، خلاصه می‌کنم: «تقلید اگر دزدی نباشد، هیچ عیب ندارد!»

هدایت بخشی از زندگی خود را در هند می‌گذراند. بی‌شک وجود عناصر و نمادهای هندی در بوف کورش محسوس است. از مار و رقص بوگام داسی تا تغییر زن اثیری به لکاته و گل نیلوفر. گفتم زن، زن برای او رنگ خاکستری ندارد. سیاه است یا سفید، قدیس است یا گناه‌آلود، اثیری است یا لکاته. شاید هم هر دو! هر زنی درون

خود یک زن اثیری و یک لکاته دارد، که می‌توان عاشقانه پرستیدش و یا از او متنفر شد و همچون قصاب روبه‌روی خانه سلاخیش کرد. این ذات زن است. غیر از این نمی‌تواند باشد. «ترز»، یگانه عشق زندگی‌اش، شاید همان زنی است که هدایت همه را به کیش او می‌پندارد. شاید «ترز» برای هدایت همان «م. مؤدب‌پور» برای من باشد. کسی چه می‌داند. به هر حال او سه بار اقدام به خودکشی کرده است و خود دلیلش را همین عشق دوساله‌اش می‌گوید. همین عشق گویی ناکامی که وی را «گربه کوچک ایرانی من» می‌خواند و وجود دیگر مردان در زندگی خود را انکار نمی‌کند.

از دیدگاه هدایت عشق مقدس است. ولی همچون آوای دهلی که از دور خوش‌تر می‌نماید. مگر آنکه ایران باشد، کشوری که به گفته نزدیکان در واپسین لحظات زندگی مدام طلبش می‌کرده است. ایران را می‌پرستید و انحطاطش را زمان حمله اعراب می‌انگاشت. عرب‌ستیز بود. در آثارش به ستایش ایران باستان می‌پرداخت. همان‌طور که در بوف کور کوه بی‌بی شهربانو در شهر ری را نماد دایه‌اش می‌گمارد و در راه خاکسپاری زن اثیری خانه‌های زمان قدیم را که اکنون خاموش و بی‌روح شده‌اند، تصویر می‌کند. می‌گویند که در موزه لوور نقش برجسته‌ای از همان دوران، با نقش زنان رقاصه می‌بیند. آیا این رقاصه‌ها با رقص بوگام داسی داستان ما رابطه‌ای دارند؟ شاید این پرسش پیش بیاید که خود کلمه «بوف کور» چه معنایی دارد؟ بوف: پرنده‌ای است که به نحوست اشتها دارد و آن را بوم نیز می‌گویند. (برهان / جغد. فرهنگ فارسی معین؛ مرغی است به نحوست معروف و آن را کوف و بوم نیز گویند و به جغد مشهور است و بیشتر در ویرانه‌ها آشیانه کند، آندارج) در ادبیات زرتشت نیز نام جغد «بهمن‌مرغ» آمده است.

شاید این بوفی که در کتاب هدایت کور می‌شود، همان بهمن‌مرغ زاده بهمن‌ماه ۱۲۸۱، همان موجود نحسی که در ویرانه‌های آشیانه می‌کند و از رجاله‌ها و حماقتشان گریزان است، همان خودش، صادق هدایت باشد که شاید اگر کور می‌بود، نه رجاله می‌دید و نه لکاته! کسی چه می‌داند و من که پس از خواندن نقدهای متعدد، گوش سپردن به نظر دیگران در باب او و تفکر به خودش، وی را نه چنان قدیس که در کودکی، بلکه مردی بزرگ و روشنفکر در زمان خودش، خودم، یا بعد از من می‌دانم و همچنان در عجب می‌مانم و در حسرت غرق می‌شوم که مگر این مرز و بوم چند صادق دارد که برایمان هدایتی باشد، به تفکر و عشق به وطن که برای یک تک پا سر خاک رفتن و عرض ادب باید تا پر- لاشز پاریس برویم!